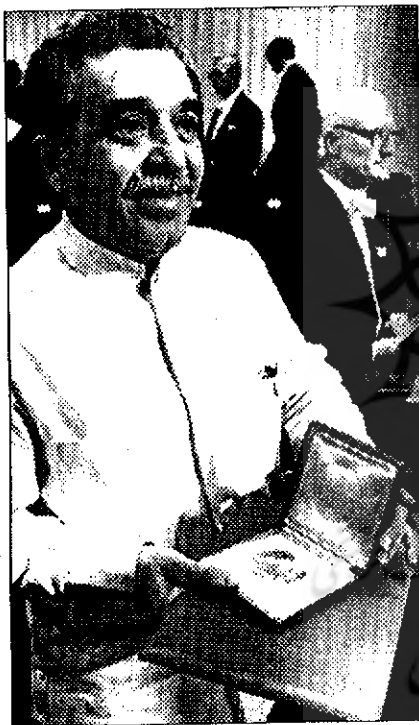


فرزند بوده. او از تجارب جنگ طوری صحبت می‌کند که گویی از تجربیات دلپذیر و خوشایندی سخن می‌گوید. این سرهنگ پیر به گابریل جوان نحوه استفاده از فرهنگ لغت را می‌آموزد، هر سال او را به سیرک می‌برد و اولین کسی است که نوه‌اش را با کشتن دیگران آشنا می‌کند. او به گابریل جوان می‌گوید که هیچ بار یا مسئولیتی، سنگین‌تر از کشتن یک انسان نیست. بعدها هم گارسیامارکز این گفته را از زبان شخصیت‌های داستان هایش بازگو می‌کند.

مادر بزرگ او نیز کمتر از همسرش بر افکار گابریل جوان تأثیر نمی‌گذارد. افکار او همانند دیگر خواهرانش مملو از خرافات و عقاید عامه است. صحبت‌های همیشگی آن‌ها در خانه، درباره قصه‌های ارواح،



پیشگویی‌ها و طالع‌ها و نحوس است که معمولاً مورد بی‌توجهی سرهنگ قرار می‌گیرد. پدر بزرگ گابریل جوان را از گوش دادن به مهملات آن‌ها برحذر می‌دارد، با این وجود گابریل به حرف‌های مادر بزرگ‌اش گوش می‌دهد چون او در این دروغ بافی‌ها مهارت خاصی دارد. مادر بزرگ، بی‌توجه به غیر واقعی و بعید بودن گفته‌هایش آن‌ها را طوری بیان می‌کند انگار حقیقت محض‌اند. این همان سبک بی‌روح و بی‌احساسی است که تقریباً سی سال بعد نوه او برای بزرگترین رمان‌اش - صدسال تنهایی - برمی‌گزیند.

گارسیامارکز در سال‌های ابتدایی زندگی، کم و بیش با پندرومادرش بیگانه است. دلیل آن نیز جالب است. مادر او Luisa Santiago Marques Iguarjn

حزبی که تا امروز هم در این کشور به حیات خود ادامه می‌دهند. این دو حزب چارچوب سیاسی بسیاری از آثار داستانی گارسیامارکز را شکل می‌دهند و درک ذات حقیقی این دو حزب راهنمای آثار گارسیامارکز است.

در سراسر قرن نوزدهم، کلمبیا به دلیل شورش‌ها، جنگ‌های داخلی و کودتاها اوضاع نابه‌سامانی را تجربه می‌کند. قتل عام‌های این قرن منجر به شروع جنگ هزار روز (The War of a Thousand Days) می‌شود. پدر بزرگ گارسیامارکز نیز در این جنگ شرکت می‌کند، و در نهایت بسیاری از کهنه سربازهای این جنگ به عنوان شخصیت‌های خیالی اثر گارسیامارکز، به جایگاه ابدی‌شان دست می‌یابند.

واقعه دیگری که در آثار گارسیامارکز تأثیر می‌گذارد، رواج تجارت موز و قتل عام‌های سال ۱۹۲۸ است. گارسیامارکز بعدها این واقعه را در صد سال تنهایی بازگو می‌کند. رویداد مهم دیگری که در آثار گارسیامارکز تأثیر گذار است، دوره وحشتناکی به نام (La Violencia یا The Violence) است. این دوره، بعدها پس‌زمینه چندین داستان کوتاه و از همه مهم‌تر اثر (In Evil Hour) می‌شود.

بدون شک اصلی‌ترین بستگان گارسیامارکز، پدر بزرگ و مادر بزرگ مادری‌اش هستند. پدر بزرگ او سرهنگ Nicolls Ricardo Miraquez Mejsa، یک سرباز کهنه‌کار آزادی‌خواه جنگ هزار روز بود. او در آراکاتاکا زندگی می‌کرد، دهکده‌یی که خود در پیدایش آن دخیل بود. این سرهنگ یک شبه قهرمان بود. وی در مقابل قتل عام‌های جنگ موز Banana Massacres آرام نشست و در سال ۱۹۲۹ کنگره کلمبیا را مورد انتقاد شدید قرار داد. او دارای شخصیتی عجیب و جالب توجه بود و همچنین مهارت بسیاری در قصه‌گویی داشت. پدر بزرگ، زندگی کاملاً شگفت‌انگیزی را سپری می‌کند. وی در سنین جوانی، مردی را در یک مبارزه تن‌به‌تن به قتل می‌رساند و گفته می‌شود که صاحب بیش از شانزده

گابریل خوزه گارسیا مارکز
Marquez Gabriel José Garcia
ر ششم مارس ۱۹۲۸ در شهر آرکاتاکا Arcataca،
واقع در شمال کلمبیا
دیده به جهان گشود
پدر بزرگ و مادر بزرگ مادری‌اش
او را در خانه‌یی بزرگ کردند
که مملو از عمه‌ها و خانه‌ها
و شایعاتی از ارواح بود
اما برای درک هر چه بیشتر زندگی
گارسیامارکز ابتدا با نکاتی
از تاریخ کلمبیا
و نیز پیشینه خالوادهاش آشنا می‌شویم

زندگی ادبی و سیاسی گابریل گارسیامارکز

۴ پدram هاشمی‌نسب

Colombia

کلمبیا در سال ۱۸۱۰ از استعمار اسپانیا خارج لحاظ قانونی قدیمی‌ترین حکومت دموکراسی کای لاتین متعلق به کلمبیا است. اما واقعیت نیز آن است که این دموکراسی به ندرت طعم و صلح را چشیده است.

گامی که ناپلئون، شاه اسپانیا را در سال ۱۸۱۰ رد، این دولت با اعلان استقلال خود از اسپانیا، و تاهی از آزادی را تجربه کرد و سپس در مال باردیگر در پی جنگ‌های خونین ژنرال موریلو ا تسخیر شد. در سال ۱۸۴۹، کلمبیا که به حد پیشرفت کرده بود، دارای دو حزب سیاسی محافظه‌کاران و آزادی‌خواهان شده بود، دو

یکی از دو فرزند خانواده است. این دختر سرزنده و پرشور عاشق مردی به نام Gabriel Elglo Garcsa می‌شود. اما گارسیا در نظر مادر دختر شخص منفور و مملعونی است. یک دلیل‌اش آن است که او یک محافظه‌کار و همچنین (La hojarasca) است؛ این اصطلاح توهین‌آمیز به ساکنان جدید شهر اطلاق می‌شود، یعنی «برگ خشکیده»، مثل هر چیزی که در تندبادی سرنگون شده و بی‌حاصل به گوشه‌یی انداخته می‌شود. گارسیا به عنوان یک زن باز نیز شهرت دارد؛ پدری که صاحب چهارفرزند نامشروع است. در نظر سرهنگ او آن مردی نیست که بتواند دخترش را دلباخته خود کند. گارسیا با سرنادهای ویولن، اشعار عاشقانه، نامه‌های بی‌شمار و حتی پیام‌های تلگرافی به



او اظهار عشق می‌کند. خانواده‌ی دختر تلاش بسیار می‌کنند تا دخترشان از شر آن مرد خلاص شود، اما او دست بردار نیست و خانواده‌ی گارسیا مرکز نیز درمی‌یابد که دختر به او قول ازدواج داده است. سرانجام آن‌ها تسلیم اصرار و پافشاری دختر می‌شوند و سرهنگ هم ناگزیر دست دخترش را در دست آن مرد می‌گذارد. این زوج جدید برای بهبود روابط، در زادگاه قدیمی سرهنگ ریوآکا Riohacha سکنی می‌گزینند. حوادث تلخ و شیرین دوران نامزدی آن دو بعدها با اقتباس در قالبی جدیدتر در اثری به نام عشق در سال‌های وبا Love in the time of Cholera the شکل می‌گیرد.

گابریل در خانواده‌یی به دنیا می‌آید که در مضیقه‌ی مالی است و با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم

می‌کند. در نتیجه پدر بزرگ و مادر بزرگ طبق رسم معمول آن زمان، تربیت او را تقبل می‌کنند. سال ۱۹۲۸ آخرین سال رونق موز در آراکاتاکا است. اعتصاب و به دنبال آن انتقام‌جویی بی‌رحمانه اوضاع شهر را نابه‌سامان می‌کند؛ فقط در یک شب بیش از صد اعتصاب‌کننده در آراکاتاکا به ضرب گلوله از پای درمی‌آیند. اجساد قربانیان را در گور دسته‌جمعی دفن می‌کنند. این شروع غم‌انگیز بعدها اثر خود را در نوشته‌های گارسیا مارکز بر جای می‌گذارد.

گابریل کوچک که او را با نام خودمانی (Gabito) صدا می‌کنند مثل پسر بچه‌یی خجالتی و کم‌حرف بزرگ می‌شود. او مجذوب داستان‌های پدر بزرگ و نیز خرافات مادر بزرگ است. به غیر از سرهنگ و خودش، این خانه پر از زن است. بعدها گارسیا مارکز درباره‌ی عقاید آن‌ها می‌گوید: بعضی مواقع صحبت‌های آن‌ها چنان ترسی در من به وجود می‌آورد که جرأت نمی‌کردم از روی صندلی‌ام بلند شوم، اما با این وجود همین خانه منشأ و خاستگاه آثار آینده‌ی او می‌شود؛ ماجراهای جنگ‌های داخلی و قتل‌عام‌ها، معاشقه‌ی والدین‌اش، خرافات مادر سالار، رفت‌وآمد عمه‌ها و خاله‌ها، دختران نامشروع پدر بزرگ و... همگی از این خانه نشأت گرفته‌اند. سال‌ها بعد گارسیا مارکز می‌نویسد: احساس می‌کنم که تمام نوشته‌های من درباره‌ی تجاری‌یی بوده که در زمان زندگی با پدر بزرگ و مادر بزرگ‌ام به دست آوردم.

هنگامی که گابریل هشت سال بیشتر ندارد پدر بزرگ‌اش از دنیا می‌رود. مادر بزرگ روز به روز بی‌نایی‌اش را بیشتر از دست می‌دهد تا آن‌جا که گابریل ناگزیر به نزد والدینش بازمی‌گردد. پدر گابریل در یک داروخانه دارو می‌فروشد. پس از این که گابریل به میان آن‌ها می‌آید، بلافاصله تصمیم می‌گیرند که او را تحت آموزش رسمی قرار دهند، بنابراین او را به یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی واقع در بارانکیلا Baranquilla شهری بندری در مصب رودخانه‌ی ماگدالانا Magdalena می‌فرستند. او در آن‌جا به پسر بچه‌ی کم‌رویی تبدیل می‌شود که اشعار فکاهی می‌گوید و کاریکاتور می‌کشد. او آن چنان جدی است که با جثه‌ی کوچک و نحیف هم‌کلاسی‌هایش به او «پیر مرد» می‌گویند.

در سال ۱۹۴۰ که دوازده ساله است با کمک هزینه‌ی تحصیلی‌یی که به او اعطا می‌شود به دبیرستان دانش‌آموزان تیزهوش راه می‌یابد. دبیرستان The Liceo Nacional توسط راهبان یسوعی اداره می‌شود. (یسوعیان راهبانی هستند که بنیان‌شان در ۱۵۲۴ توسط ایگناتیوس لویولا Ignatius Loyola پایه‌گذاری شد). دبیرستان در زیباکویبر Zipaquir قرار داشت؛ این شهر در سی کیلومتری شمال بوگوتا Bogota قرار دارد. گابریل جوان به بوگوتا هم سفر

می‌کند، سفر او یک هفته طول می‌شد. او که برای اولین بار به پایتخت رفته، آن‌جا را غم‌انگیز و دل‌تنگ‌کننده می‌یابد، این تجربه گابریل جوان را متقاعد می‌کند که هویت خود را به عنوان یک (Coste O) پابر جا کند.

درس‌های دبیرستان او را سر ذوق می‌آورد و او ۵ روز بعد از ظهر برای دوستان خوابگاهی‌اش با صدای بلند کتاب می‌خواند و عشق‌اش به ادبیات و داستان کاریکاتور راه آینده‌اش را هموار می‌سازد. همین عواما هستند که ستاره راهنمایی برای او می‌شوند تا بتواند کشتی تخیل‌اش را هدایت کند.

گابریل پس از فارغ‌التحصیلی در سال ۱۹۴۶ آرزوی والدین‌اش را برآورده کرده و برخلاف میل‌اش به جای روزنامه‌نگاری، در رشته حقوق دانشگاه شهر بوگو (Universidad Nacional) نام نویسی می‌کند. ۵ همین زمان است که گابریل همسر آینده‌اش را انتخاب می‌کند. او هنگامی که به دیدن والدین‌اش رفته با دختری سیزده‌ساله‌یی به نام مرسدس بارکا پارادو Mercedes Barcha Pardo آشنا می‌شود. این دختر گندمگون کم حرف مصری تبار، دلچسب‌ترین دختری است که به حال ملاقات کرده است. او پیش از رفتن به دانشکده تعطیلات کوتاهی را نزد والدینش می‌گذراند و هما موقع از دختر خواستگاری می‌کند. مرسدس با این شرط با او موافقت می‌کند که نامزدی آن‌ها پس از اتمه دوران متوسط‌اش انجام گیرد. گرچه آن‌ها تا چهار سال بعد با هم ازدواج نمی‌کنند، اما مرسدس تمام این مدت را به او وفادار می‌ماند.

روزی که یک کتاب

سر نوشت گابریل

را تغییر د

همانند بسیاری از نویسندگانی که به رش دانشگاهی‌شان بی‌علاقه هستند، گابریل نیز به سره پی می‌برد که هیچ علاقه‌یی به رشته تحصیلی‌اش ندارد و در نتیجه یک دانشجوی کاملاً کم‌کار می‌شود. او اغ سرکلاس‌هایش حضور پیدا نمی‌کند و مطالعه شخصی‌اش را هم فراموش می‌کند. تصمیم می‌گیرد فقط در شهر بوگوتا پرسه بزند، سوار ترامواها شود و جای حقوق، شعر بخواند. گابریل در کافه‌ی ارزان قیمت غذا می‌خورد و با تمام کسانی که معه مورد شک و سوءظن دیگران اند - سوسالیست‌ها تحصیل کرده، هنرمندان محروم و روزنامه‌نگاران نو نشست و برخاست می‌کند. اما یک روز یک کتاب سر نوشت او را به کلی تغییر می‌دهد، گویی تمام خط

کرده، هنوز آن را ناقص می‌داند چرا که هنوز حس مکانی ماجراهای رمان را به دست نیاورده است. دیدن دوباره خانه مادر بزرگ منبع آفرینش همان حس مکانی است که به دنبال‌اش بوده. هنگام بازگشت به بارانکیلا اولین داستان کوتاه خود را با نام Leaf Storm می‌نویسد. نگارش این کتاب به وسیله پیرنگی که از اثر آنتیگونه اتخاذ کرده و مکان وقوع حوادث آن در شهری خیالی است با سرعت به اتمام می‌رسد. دهکده ما کوندو، نام یک مزرعه موز است که در مجاورت آراکاتاکا واقع است؛ مکانی که در زمان طفولیت‌اش در آن جا بازی می‌کرد، (در زبان پانتو، واژه ما کوندو به معنای موز است). هیچ ناسری در سال ۱۹۵۲ حاضر به چاپ کتاب وی نمی‌شود و او با عدم اعتماد به نفس و نگرانی خویشتن، دست نوشته‌هایش را در کشویی می‌اندازد. در سال ۱۹۵۵ در حالی که گارسیمارکز در اروپای شرقی اقامت دارد دوستانش مکان اختفای داستان راه در بوگوتا پیدا می‌کنند و آن را به یک ناشر سپرده و موفق به چاپ‌اش می‌شوند.

گابریل با وجود فقر نسبی، ذاتاً شاد و سرزنده است، در یک خانه بنام زندگی می‌کند و دوستانی هم گردش را گرفته‌اند. شغل ثابت او مقاله‌نویسی در نشریه (El Heraldo) است. —مناظر ظهرها بر روی داستان‌هایش کار می‌کند و گفت‌وگوهایش با دوستان از صحبت پیرامون قهوه و انواع سیگار فراتر نمی‌رود.

ناآرامی ناگهانی‌یی در سال ۱۹۵۳ بر او چیره می‌گردد. دست از کار می‌کشد و به کمک دوستانش دایرةالمعارف‌هایش را می‌فروشد و به سفر در دیارهای مختلف می‌رود. ضمن این که روی طرح بعضی از داستان‌هایش کار می‌کند. او بالاخره به طور رسمی با مرسنس نامزد می‌شود. در سال ۱۹۵۴ به بوگوتا برمی‌گردد و در نشریه (El Espectador) به عنوان داستان‌نویس و منتقد فیلم مشغول به کار می‌شود. گارسیمارکز در آن جا به طرفداری از عقاید سوسیالیستی می‌پردازد.

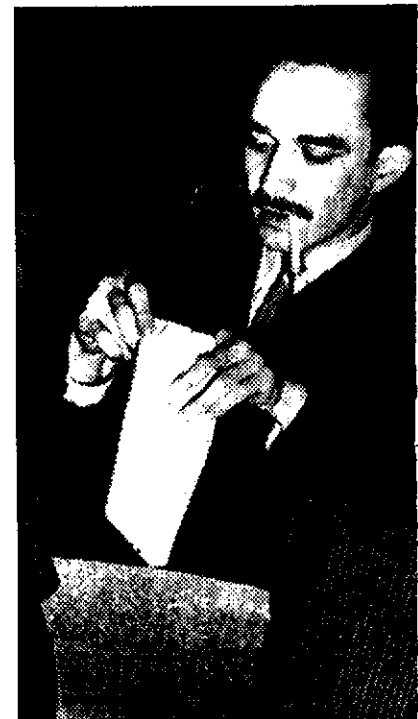
وقوع رویدادی در سال ۱۹۵۵ باعث می‌شود تا گابریل دوباره در مسیر ادبیات قرار گیرد، اما در نهایت منجر به تبمید موفقی او از کلمبیا می‌شود. ماجرای که به اقامت اجباری گابریل در اروپا منجر شده مربوط به سرنوشت یک ناوشکن است، ناوشکن کوچک کلمبیایی به نام (Caldas) هنگام برگشت به کارتاخنا در دریای آزاد غرق می‌گردد و تمام ملوانان به جز یک نفر در دریا ناپدید می‌شوند. لوئیس آلفاندرو ولاسکو *Alfonso Velasco* که پس از ده روز سرگردانی در دریا به کمک یک قایق نجات، جان سالم برده قهرمان ملی کشورش می‌شود، دولت برای تبلیغات از او استفاده می‌کند و ملولان نیز هر کاری را انجام می‌دهند، از سخنرانی گرفته تا تبلیغ کفش و ساعت مچی. این

آزادی خواه بزرگ شده بود، تحت تأثیر عمیق ترور گیتان (Gaaf Jn) قرار می‌گیرد، او حتی در شورش (Bogot Jzo) شرکت می‌کند و طی آن قسمت عمده‌یی از خانهاش در آتش ویران می‌گردد. با بسته شدن دانشگاه (Universidad Nacional) گارسیمارکز بلافاصله به بخش شمالی کشور که منطقه‌یی آرام‌تر است، نقل مکان می‌کند و در آن جا به دانشگاه (Universidad de Cartagena) انتقال می‌یابد. او در حالی که با بی‌میلی تحصیلات حقوق را ادامه می‌دهد، مقالاتش در نشریه ال یونیورسال El Universal چاپ می‌شود. در سال ۱۹۵۰ تصمیم می‌گیرد مطالعات حقوقی‌اش را کنار بگذارد و در شهر بارانکیلا بی‌وقفه به نوشتن می‌پردازد.

گارسیمارکز ظرف چند سال بعدی، رفته‌رفته به نشست و برخاست با یک محفل ادبی به نام گروه بارانکیلا El Grupo de Barranquilla می‌پردازد و تحت تأثیر آن‌ها شروع به خواندن آثاری از همینگوی، جویس، ویرجینیا وولف واز همه مهم‌تر فاکنر می‌کند. او همچنین تحقیقاتی را در آثار کلاسیک شروع می‌کند و طی آن، الهام فوق‌العاده‌یی از ادیب شهریار سوفوکلس می‌گیرد.

در اواخر دههٔ چهل و اوایل دههٔ پنجاه، فاکنر و سوفوکلس تأثیر بسیاری بر او می‌کنند. توانایی فاکنر در بازآفرینی دوران کودکی و ارجاع به گذشته و خلق سرزمین‌های خیالی که نثرش را در آن جای می‌دهد، حیرت‌آور است. گارسیمارکز منشأ ما کوندو را در سرزمین تخیلی فاکنر یوکناپاتاوا (Yoknapatawpha) پیدا می‌کند، و در دو اثر ادیب شهریار و آنتیگونه سوفوکلس، به تصورات پیرنگی‌یی دست می‌یابد که حول جامعه و سوءاستفاده از قدرت دور می‌زند، از همین دوره است که دیگر کارهای قبلی گارسیمارکز او را اقیانوس نمی‌کند چرا که آن‌ها را بسیار دور از تجارب واقعی‌اش می‌یابد؛ آن داستان‌ها تنها شرح و بسط‌های روشنفکرانه‌یی بودند که با واقعیت من‌ارتباطی نداشتند. او از فاکنر آموخته است که یک نویسنده باید دربارهٔ آن چیزی بنویسد که به خصوصیات و روح و روان‌اش نزدیک است. و با چنین ایده‌یی است که گارسیمارکز سال‌های سال با ذوق و قریحه‌اش دست و پنجه نرم می‌کند. این افکار از زمانی به وجود می‌آیند که او به همراه مادرش به خانهٔ مادر بزرگ‌اش واقع در آراکاتاکا بازمی‌گردد. هنگامی که خانه را برای فروش آماده کرده‌اند، متوجه می‌شوند که خانه نیاز به تعمیر اساسی دارد، اما «این خانه ارواح خاطراتی را در ذهن گابریل زنده می‌کند. شهر ساکت و خاموش است و گابریل غرق در خاطرات، به نظرش می‌رسد که همه در زمانی خاص جان سپرده‌اند. او که از قبل طرح کلی رمانی با نام (La Casa) را بر اساس تجارب‌اش آماده

سرنوشت در لحظهٔ گشودن آن کتاب ساده در میان ستان او به هم می‌رسند. یک نسخه از کتاب «مسخ» افکار که در آن زمان توسط بورخس ترجمه شده بود به دست او می‌افتد، این کتاب تأثیر عمیقی بر گابریل می‌گذارد. این اثر او را به این نکته آگاه می‌کند که ادبیات نباید یک روایت صریح را دنبال کند و یک پیرنگ دیسی را آشکار سازد. «مسخ» بر او تأثیری رهایی‌ساز می‌گذارد. «با خودم فکر می‌کردم که چه‌طور من می‌دانستم هر کس اجازه دارد چنین چیزهایی بنویسد. اگر زودتر می‌دانستم، خودم خیلی پیشتر بروغ به نوشتن می‌کردم.» مارکز همچنین می‌گوید که نئین صدای کافکا همچون طنین صدای مادر بزرگ‌اش ده منظور او، طرز داستان گفتن مادر بزرگ‌اش بود، که



تیب و غریب‌ترین چیزها را با لحن و حالتی کاملاً تییی برایش تعریف می‌کرد. اولین کاری که در صدد انجامش برمی‌آید خواندن ام آثار ادبی است که تا آن زمان مطالعه نکرده. او با شروع به خواندن می‌کند و هر چیز در دسترس را با می‌خواند. او همچنین شروع به نوشتن می‌کند. بن داستان‌اش (The Third Resignation) به یلهٔ نشریه (El Espectador) چاپ می‌شود و سر ر نشریه او را نابغهٔ جدید ادبیات کلمبیا خطاب کند. این توصیف گارسیمارکز را به شدت شگفت‌زده کند و دورهٔ خلاقیت او آغاز می‌شود. ظرف چند سال از آن، ده‌ها داستان برای نشریات می‌نویسد. گارسیمارکز انسان‌گرایی که در خانواده‌یی

قهرمان ملی سرانجام تصمیم می‌گیرد که حقیقت را بازگو کند، و اعتراف می‌کند که، اصلاً توفان باعث نابودی مادر دریا نشده، بلکه این جهل و بی‌لیاقتی ما بود که ما را در دریا نابود کرد. ولاسکو پس از دیدار با سردبیر نشریه (El Espectador) ماجرای واقعی خود را بازگو می‌کند. سردبیر او را به گارسیمارکز که در آن زمان به عنوان نویسنده‌ی ناشناس در نشریه سرگرم کار بوده معرفی می‌کند. سرگذشت ناوشکن و ولاسکو در قالب جدید با عنوان Truth About My Adventure به صورت پاورقی در نشریه منتشر شده و شور و هیجان خاصی را به وجود می‌آورد. دولت ناخشنود از این وضعیت ولاسکو را از نیروی دریایی اخراج می‌کند و سردبیر نگران از این که به زودی گارسیمارکز مورد اذیت و آزار پینلا (Gustavo Rojas Pinilla) دیکتاتور وقت قرار گیرد، او را جهت انجام یک مأموریت صوری به ایتالیا می‌فرستد. مأموریت گارسیمارکز این است: به محض فوت پاپ پی دوازدهم خبرش را بفروشد. اما زنده ماندن بی‌موقع پاپ، این مأموریت را بی‌حاصل می‌سازد. گارسیمارکز تصمیم می‌گیرد در اروپا همچون یک خبرنگار، پرسه بزند. پس از مدت کوتاهی مطالعه در زمینه سینمای ایتالیا، دوره جدید مأموریت خود را در بلوک شرق آغاز می‌کند؛ در همان سال است که دوستان وی موفق می‌شوند اثر Leaf Storm گارسیمارکز را در بوگوتا پیدا کرده و به چاپ برسانند.

گارسیمارکز در طول سفرش از سوئیس، ایتالیا، لهستان و مجارستان می‌گذرد و در نهایت در پاریس اقامت می‌کند. او در آن جا شغلی ندارد. دولت پینلا نشریه (El Espectador) را هم تعطیل می‌کند. زمانی که گارسیمارکز در (Latin Quarter) فرانسه به سر می‌برد زندگی‌اش را به زور پس‌انداز اندک و نیز لطفی که صاحبخانه‌اش به او می‌کند، پیش می‌برد. در آن جاست که تحت تأثیر نوشته‌های همینگوی قرار می‌گیرد و بخشی از (Este Pueblo de Mierda) را که بعداً (In Evil Hour) نام می‌گیرد، می‌نویسد. پس از به پایان رساندن اثر «کسی به سرهنگ نامه نمی‌نویسد» (No One Writes to the Colonel)، به لندن می‌رود. در بازگشت به آمریکای لاتین به ولزولا می‌رود که مقصد بیشتر پناهندگان کلمبیایی است. او در آن جا نگارش (Este Pueblo de Mierda) را تمام می‌کند. در این دوره گرچه پیشرفت خوبی دارد، اما خودش هنوز راضی نیست. نخستین داستان‌هایش بیش از حد انتزاعی و فاقد احساسات است. (Leaf Storm) کمی فاکتور است و (No One Writes to the Colonel) و (In Evil Hour) نیز بسیار دور از آرمان‌های او و تصویر ذهنی‌ی هستند که زمانی طولانی را صرف پرورش و به ظهور رساندن‌شان می‌کند. او اگر چه می‌داند که مکان وقوع رویدادهای آخرین داستان‌هایش در دهکده

خیالی ماکوندو خواهد بود، اما گویی مجبور است که فضای مناسبی برای بازگو کردن داستان‌اش پیدا کند و هنوز به نظر راستین خود پی نبرده است.

گارسیمارکز در ونزولابا یکی از دوستان قدیمی‌اش پلینیو مندوزا Plinio Apuleyo Mendoza که زمانی سردبیر نشریه (Elite) بود به تشریح مساعی می‌پردازد. آن دو سراسر سال ۱۹۵۷ را در سفر به کشورهای کمونیستی اروپا می‌گذرانند و به دنبال پاسخی برای مصیبت‌ها و گرفتاری‌های کشورشان، کلمبیا می‌گردند. آن‌ها برای نشریات مختلف آمریکای لاتین مقاله می‌نویسند. گارسیمارکز پس از اقامت کوتاهی در لندن به ونزولابا می‌گردد. در آن جا، دوستانش، مندوزا را نشریه (Memento) به کار مشغول می‌شود و برای گابریل نیز شغلی دست و پا می‌کند، سرانجام گابریل در سال ۱۹۵۸ دل به دریا می‌زند و مخفیانه به کلمبیا برمی‌گردد. چهار سال است که مرسدس منتظر اوست. آن دو با هم ازدواج می‌کنند. و در حالی که اوضاع سیاسی کاراکاس نامساعد شده به آن جا نیز مخفیانه برمی‌گردند. نشریه Momento پس از چاپ مقالاتی درباره خیانت‌های آمریکا و همچنین سوءاستفاده دیکتاتورها زیر فشارهای حکومتی قرار می‌گردد و به زانو در می‌آید. آن‌ها نیز پس از دیدار تلخ نیکسون از کلمبیا، موضع معترضانیهی اتخاذ کرده و در اعتراض به قرارداد کاپیتولاسیون از کار کناره‌گیری می‌کنند.

گابریل و همسرش در پی کناره‌گیری از Momento از هاوانا سر درمی‌آورند تا به گزارش انقلاب فیدل کاسترو بپردازند. او که از این انقلاب الهام گرفته کمک می‌کند، تا آژانس خبری کاسترو را در بوگوتا به نام (Prensa Latina) تشکیل دهد. دوستی او با کاسترو از همان زمان شکل می‌گیرد و این دوستی تا امروز هم ادامه یافته است.

رودریگو Rodrigo پسر گابریل در سال ۱۹۵۹ متولد می‌شود. خانواده به بننر نیویورک نقل مکان می‌کند و در آن جا شعبه آمریکای شمالی (Prensa Latina) را راه‌اندازی می‌کند. کارکردن او با تهدیدهای مرگ از سوی آمریکایی‌های خشمگین و حس ناامیدی فزاینده به دلیل اختلاف‌های ایدئولوژیکی حزب کمونیست کلمبیا همراه است. وی مدتی بعد از کار کناره‌گیری می‌کند و به همراه خانواده به مکزیکوسیتی می‌رود و ایالات متحده او را تا سال ۱۹۷۱ ممنوع‌الورود اعلام می‌کند.

گارسیمارکز در مکزیکوسیتی برای فیلم‌ها زیرنویس می‌نویسد و روی فیلم‌نامه‌ها کار می‌کند و موفق می‌شود بعضی کارهایش را به چاپ برساند. این دوستان‌اش هستند که او را از فراموشی گذشته‌های می‌دهند. در سال ۱۹۶۱ (No One Writes to the

Colonel) و در سال ۱۹۶۲ (Mama's Funeral) را منتشر می‌کند. در همین سال دومین خانواده - گونزالو Gonzalo - به دنیا می‌آید. دوستان‌اش او را متقاعد می‌کنند تا در مسابقه کلمبیا (Colombia ESSO) که در بوگوتا به می‌شود شرکت کند؛ او اصلاحات و تغییرات لازم (Este Pueblo de Mierda) انجام داده و (This Town of Shit) را به (La mala Hora) و (Evil Hour) تبدیل می‌کند. گارسیمارکز با این اثر ادبی را به دست می‌آورد. حامیان این جایزه، کتاب برای چاپ به مادرید می‌فرستند و برخلاف از نویسندگان، کتاب در سال ۱۹۶۲ مورد توجه بسیار مردم دنیا قرار می‌گیرد. اما چاپ این کتاب با یک آشکار همراه است؛ ناشر اسپانیایی، تمام اصطلاحات عامیانه آمریکای لاتین و همچنین ناخوشایند را از آن برداشته و گفتار شخصیت‌های آراسته و رسمی کرده است. گابریل دل شکسته از، مجبور است اثر خود را تکذیب کند، به چاپ آن اد می‌کند و تقریباً نیم دهه طول می‌کشد تا کتاب به رضایت‌بخش قبلی‌اش بازگردد.

سال‌های بعدی برای گارسیمارکز سال‌های ناامیدی‌اند. سال‌هایی که به غیر از یک فیلم‌نامه همراهی کارلوس فونتنس (رمان نویس مکزیک Carlos Fuentes 1928) نوشته، کارنامه بالزر نشان نمی‌دهد. دوستان گابریل سعی دارند تا، طریقی که شده او را خوشحال کنند، اما با این رفتاری که حساس می‌کند که آدم ناموفقی است هیچ کدام از کارهایش از ۷۰۰ نسخه بیشتر نشده، زمان حق‌التألیفی هم دریافت نکرده است.

آذرخشی که ناگ

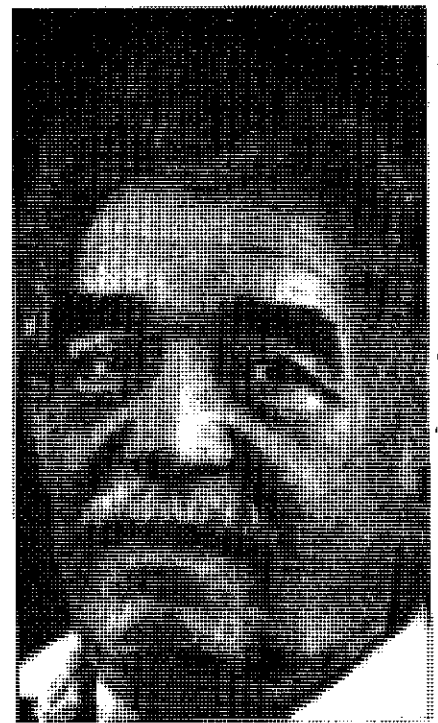
ما کوز

پدیدار سا

بینش و ادراک ناگهانی، در ژانویه ۱۹۶۵ به خانواده برای گذراندن تعطیلات عازم آ. Acapulco است، ناگهان به حال و هوای خودش دست می‌یابد. برای نخستین بار پس از سال، کوبش آذرخشی، به وضوح ماکوندو می‌کند. او بعدها می‌نویسد: دیکدفعه - نمی‌دانم این روشنگری دریافتم که چطور کتاب را بنویسم. درست در همان موقع که آن را کاملاً در ذهنم دادم، می‌توانستم فصل اول را لغت به لغت بر ماشین‌نویس دیکته کنم.

آن روشنگری را هم بعدها چنین توصیف می‌کند:

«آن فضایی را که در صد سال تنهایی به کار گرفتم، بر اساس نحوه داستان‌گویی مادربزرگام بود. او چیزهای به نظر خارق‌العاده و خیالی را با خالتی کاملاً طبیعی تعریف می‌کرد... آن چه که از همه مهم‌تر بود حالت صورت او بود. وی هنگام گفتن داستان‌هایش ابتدا حالت صورت‌اش را عوض نمی‌کرد، که این حالت باعث شگفتی هر کسی می‌شد. در دفعات قبلی که می‌خواستم چیزی بنویسم، سعی کردم که داستان‌ام را در بی‌باوری به آن چیزها بیان کنم. اما متوجه شدم که باید آن چیزها را باور کرده و با همان



حالت طبیعی مادربزرگم که هنگام قصه گفتن به خود می‌گرفت بنویسم؛ با چهره‌یی کاملاً جدی و طبیعی.»

گابریل در راه آکاپولکو بی‌درنگ با اتومبیل‌اش مسیر را دور زد و به سمت خانه بازمی‌گردد. او سرپرستی خانواده را به مرسدس واگذار کرده و برای نوشتن به اتاق‌اش می‌رود و شروع می‌کند. روزی شش پاکت سیگار می‌کشد و هجده ماه بی‌وقفه می‌نویسد. طی این مدت برای تأمین مخارج زندگی اتومبیل را می‌فروشند و تقریباً تمام اثاث خانه را گرو می‌گذارند. به این ترتیب مرسدس می‌تواند انبوهی کاغذ و سیگار برای گابریل فراهم کند. دوستان گابریل اتاق مملو از دود او را The Cave of the Mafia می‌نامند، طوطی

نمی‌کشد که همه به داد او می‌رسند. گویی که تمام جامعه متوجه شده که او در حال خلق یک شاهکار است. وجهه و شهرت گارسیمارکز بین مردم بیشتر می‌شود. مردم به آن‌ها لوازم خانگی قرض می‌دهند و بدهی‌هایشان بخشوده می‌شود. پس از تقریباً یک سال کار، گارسیمارکز سه فصل اول کتاب را برای کارلوس فوئنتس می‌فرستد. او پس از خواندن این فصل‌ها به صراحت می‌گوید: «اخیراً هشت صفحه از یک شاهکار را خوانده‌ام.» به تدریج که نگارش این رمان به پایان‌اش نزدیک می‌شود، انتظار مردم فزونی می‌گیرد و رمان پیش از انتشار بر سر زبان‌ها می‌افتد. گارسیمارکز در صفحات پایانی رمان، خود، همسرش و نیز دوستان‌اش را در رمان قرار می‌دهد و سپس در صفحه آخر آن نامی برای رمان پیدا می‌کند. «صد سال تنهایی».

سرانجام خسته و بدعکار و آلوده نیکوتین، بارمانی هزار و سیصد صفحه‌یی در دست از غار دودگرفته‌اش بیرون می‌آید. او که حتی پول هزینه پست را ندارد تعدادی دیگر از لوازم خانه‌اش را گرو می‌گذارد تا با پول آن بتواند نوشته‌هایش را برای ناشری در بوئنوس آیرس پست کند.

رمان صد سال تنهایی در ژوئن سال ۱۹۶۷ به چاپ می‌رسد و ظرف یک هفته تمام هشت هزار نسخه آن به فروش می‌رود. از آن پس رمان هر هفته تجدید چاپ می‌شود و ظرف سه سال ۵۰۰ هزار نسخه به فروش می‌رسد. رمان به بیش از ۲۴ زبان ترجمه و برنده چهار جایزه بین‌المللی می‌شود. گابریل گارسیمارکز، سی‌ونه سال بیشتر ندارد که تمام دنیا با نام او آشنا شده است. گارسیمارکز ناگهان به محاصره شهرت‌اش درمی‌آید؛ نامه‌های شایسته‌گان، جایزه‌های متعدد، مصاحبه‌های بی‌پای و درخشیدن و محبوبیت بین مردم، تماماً زندگی‌اش را دگرگون می‌کند. رمان در سال ۱۹۶۹، جایزه (Chianchiano) ایتالیا را از آن خود می‌کند و به عنوان بهترین کتاب خارجی در فرانسه شناخته می‌شود. در سال ۱۹۷۰ به زبان انگلیسی ترجمه و به عنوان یکی از بهترین دوازده کتاب سال ایالات متحده معرفی می‌شود. دو سال بعد جوایز Gallegos و Neustadt R'umulo به گارسیمارکز تعلق می‌گیرد. در سال ۱۹۷۱ ماریو بارگاس یوسا (رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و مقاله‌نویس پرویی متولد ۱۹۳۶ Mario Bargoa Liosa) کتابی درباره زندگی و آثار گارسیمارکز می‌نویسد. زمانی که تصمیم می‌گیرد درباره یک دیکتاتور بنویسد، خانواده‌اش را به بارسلونا، که سال‌های سلطه فرانکو (Francisco Franco) را سپری می‌کند، انتقال می‌دهد. در آن جا با جدیت به سراغ اثر بعدی می‌رود، کاری که یک دیکتاتور ساختگی را ملزم به ابفای عهدش می‌کند. در این بین، کتاب (Innocent Eréndira and Other Stories)

را در سال ۱۹۷۲ به چاپ می‌رساند. در سال ۱۹۷۳ نیز مجموعه‌یی از آثار ژورنالیستی دهه پنجاه خود را با عنوان (When I Was Happy and Uninformed) منتشر می‌کند.

پاییز پدر سالار (Autumn of the Patriarch) با سبک نگارش بسیار متفاوت با صد سال تنهایی، در سال ۱۹۷۵ منتشر می‌شود. این کتاب با داشتن جملات پیچیده و مشکل، ابتدا توسط منتقدانی که به دنبال ماکوندویی دیگر هستند، کاری ناموفق تلقی می‌شود، اما این نظر به مرور زمان عوض می‌شود و اینک بسیاری از منتقدان پاییز پدر سالار را شاهکاری کوچک در نثر می‌دانند.

سال‌های سفر اجباری گارسیمارکز

زندگی در نظام استبدادی و نوشتن رمان درباره یک دیکتاتور، به مرور زمان آسیب‌هایی به عناصر احساس و عاطفه در ادبیات وارد می‌سازد. بعد از اتمام این رمان است که گارسیمارکز تصمیم می‌گیرد تا زمان کناره‌گیری حکومت دیکتاتوری پینوشه که تحت حمایت آمریکا است دیگر در زمینه ادبیات داستانی چیزی ننویسد، اما بعدها تغییر عقیده می‌دهد. او که به تدریج در مقام نویسنده‌یی مشهور، به گونه‌یی از قدرت سیاسی نیز دست یافته، به واسطه امنیت مالی و نفوذ سیاسی روزافزون‌اش، موفق می‌شود که مشغولیت‌های خود را در عمل‌گرایی سیاسی دنبال کند.

پس از بازگشت به مکزیکوسیتی، فعالیت‌اش را جهت تأثیر بخشیدن بر فضای سیاسی پیرامون‌اش، افزایش می‌دهد و بخشی از سرمایه‌اش را وقف آرمان‌های اجتماعی و سیاسی می‌کند. گارسیمارکز با کمک اعانه‌ها و نوشته‌هایش از اهداف چپ‌گرایان کلمبیا، ونزوئلا، نیکاراگوئه، آرژانتین و انگولا حمایت می‌کند و به کمک او سازمان HABEAS بنیاد نهاده می‌شود. هدف این سازمان مقابله با سوءاستفاده از قدرت در آمریکای لاتین و تلاش برای آزادی زندانیان سیاسی است. گارسیمارکز با شخصیت‌های بزرگی همچون عمر توریهوس Omar Torrijos رهبر پاناما طرح دوستی می‌ریزد و به رابطه خود با فیدل کاسترو تداوم می‌بخشد. اما این گونه اقدامات او را نزد سیاستمداران آمریکا و یا کلمبیا متفور می‌سازد. او برای ورود به ایالات متحده ناگزیر از دریافت ویزای موقتی است که باید

توسط وزارت امور خارجه آمریکا تأیید شود.

مجموعه مقالاتی از گارسيامارکز در سال ۱۹۷۷ با عنوان Operacin Carlota درباره نقش کوبا در آفریقا منتشر می‌شود. گرچه او همواره ادعا کرده که با کاسترو روابط خوبی دارد. کاسترو در تدوین کتاب‌اش (Chronicle of a Death Foretold) به او کمک کرد. اما در اواخر دهه هفتاد کتابی «بسیار صریح» و «بسیار ناخوشایند و خشن»، درباره نقایص انقلاب کوبا و زندگی تحت حکومت کاسترو نوشت. این کتاب هنوز چاپ نشده و گارسيامارکز هم اعلام کرده که تا موقع عادی شدن روابط کوبا و ایالات متحده آن را نزد خود نگه خواهد داشت.

گارسيامارکز در سال ۱۹۸۱ مدال French Legion of Honour را دریافت می‌کند و پس از دیدار با کاسترو، به کلمبیا باز می‌گردد، اما دولت محافظه کار او را به اتهام تأمین مالی گروه چریک‌های آزادی‌خواه M19 تحت تعقیب قرار می‌دهد. او از کلمبیا می‌گریزد و به دولت مکزیک پناهنده می‌شود و تا به امروز در

مکزیک اقامت می‌کند.

گارسيامارکز در سال ۱۹۸۲ به دریافت جایزه نوبل ادبی نایل می‌آید و دولت کلمبیا با انتخاب رئیس جمهوری جدید و ابراز ندامت از خشمی که به این نویسنده مشهور روا داشته او را به موطنش دعوت می‌کند. روزی که گارسیا مارکز با نوبل ادبی از استکهلم بازمی‌گردد رئیس جمهور Bentacur به استقبال‌اش به فرودگاه می‌رود.

چاپ کتاب (El Odor do al guayaba) و با (The Fragrance of Guava) در سال ۱۹۸۲ با کمک یکی از دوستانش عملی می‌شود. این کتاب شامل گفت‌وگوهای او با دوست و همکار قدیمی‌اش مندوزا است. او در همان سال فیلمنامه‌یی به نام Viva Sandino درباره انقلاب نیکاراگوئه و ساندینیست‌ها Sandanistas می‌نویسد. کار بعدی‌اش یک داستان عاشقانه است. دیگر ذهن‌اش به افکار سیاسی گرم نمی‌شود. او که برای الهام گرفتن به گذشته پربار خود روی آورده، دوران معاشقه عجیب و غریب والدین‌اش را

در قالب روایتی از یک دهه ارائه می‌دهد. این داستا عاشقانه درباره دو عاشق مایوس است که در سال ۱۹۸۶ با عنوان عشق در سال‌های وبا (Love in the time of Cholera) به دست مشتاقان می‌رسد و با استقبال فراوانی روبه‌رو می‌شود.

او پس از سکونت در پاریس، کوئرتاواکا، بارسلون، بارانکیلا، مکزیکوستی، دهه هشتاد را با چاپ اثر ژنرال در هزار تویش (The General in his Labyrinth) پایان می‌رساند. دو سال بعد زائران غریب (Strange Pilgrims) را خلق می‌کند و در سال ۱۹۹۴ جدیدترین داستان‌اش با عنوان عشق و شیاطین دیگر (Other Demons) منتشر می‌شود.

سال‌های بعدی زندگی گارسيامارکز از اوایل ده ۹۰ تاکنون با آرامش سپری شده؛ نویسنده، تدریس نیز عمل‌گرایی سیاسی، گابریل سیگار کشیدن را که گذاشته اما کار همیشگی‌اش «زمان نویسی» ترک نشده اینک درکنار همسرش، مرسنس، در مکزیکوستی زندگی می‌کند.

